

روان خوانی درس ۱۱ ف

شب بود. آسمان آبری و تاریک بود.
مادر گفت: شاید فردا برف پیارَد. فرزانه و فرشته شادی کردند.
آنان دوست دارند که آدم برفی درست کنند.
فرزانه گفت: من دوست دارم آدم برفی کیف و کفش داشته
باشد.

فرشته گفت: من برای آدم برفی فانوس می آورم تا از تاریکی
نترسد.

پدرشان گفت: فراموش نکنید که آفتاب و گرمای فانوس
آدم برفی را آب می کند.
فرزانه آن شب در دفترش یک آدم برفی زیبا کشید و فرشته
آن را رنگ کرد.